

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره بیست و سوم، بهار و تابستان ۱۳۹۷: ۱۱۲-۷۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۴/۰۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۱۱

«آیزایا برلین»؛ طرح لیبرالیسم آگونیستی بر مبنای پلورالیسم ارزشی

* سید مجتبی تقوی‌نژاد

** گارینه کشیشیان

چکیده

نسبت‌یابی میان لیبرالیسم و پلورالیسم از زمره مسائلی است که موافقان و مخالفان آموزه لیبرالیسم درباره آن به بحث و گفت‌وگوهای فراوان پرداخته‌اند. عده‌ای، لیبرالیسم را تنها آموزه‌ای می‌دانند که در قالب آن، پلورالیسم قابلیت تحقق و عملیاتی شدن دارد و برخی آن را به دلیل ادعای جهان‌شمولی‌اش واجد همسازی با پلورالیسم نمی‌دانند. این مسئله، «آیزایا برلین» از متفکران برجسته قرن بیستم را بر آن داشت تا به بررسی امکان طرح لیبرالیسم آگونیستی بر مبنای پلورالیسم ارزشی بپردازد و راه‌کارهایی برای خروج لیبرالیسم از وضعیتی که در آن به عدم همسازی با پلورالیسم متهم شده است، ارائه دهد. در این مقاله قصد بر آن است تا با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و با جمع‌آوری داده‌ها بر اساس منابع کتابخانه‌ای، همچنین با طرح این سؤال که راه‌کار آیزایا برلین برای همساز کردن لیبرالیسم با پلورالیسم چه بوده است؟ به بررسی این فرضیه بپردازد که آیزایا برلین با طرح پلورالیسم ارزشی در قالب لیبرالیسم در تلاش بود که لیبرالیسم را با پلورالیسم همساز نماید. در این میان ایده برلین از منظری انتقادی نیز نقد و بررسی خواهد شد. در مجموع و با مقایسه براهین برلین از یکسو و مخالفان همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم از سوی دیگر، آنچه حاصل شد

* نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه اسلامی واحد تهران جنوب

smt_n_1364@yahoo.com

g.keshishyan71@gmail.com

** استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب

این است که لیبرالیسم نه در همسازی کامل و نه در ناهمسازی کامل با پلورالیسم قرار دارد، بلکه لیبرالیسم تا حدی می‌تواند به پذیرش پلورالیسم اقدام نماید که ارزش‌های مورد تأییدش برای بقای خود دچار مشکل نشود.

واژه‌های کلیدی: پلورالیسم، لیبرالیسم، پلورالیسم ارزشی، لیبرالیسم آگونیستی، ناسازگاری ارزش‌ها.



مقدمه

تاریخ تفکر لیبرالیستی دارای فراز و فرودهای تاریخی و نظری بسیار و مباحث مستوفایی بوده است. این مباحث ماهیتاً پایان‌ناپذیرند و تئوری و عمل لیبرالیسم همواره به انتقاد، ابتداع، تغییرات، ظرافت‌پردازی، تنظیم و تصحیح متقابل آمیخته و آغشته بوده است. از باب نمونه، زمانی لیبرالیسم مهم‌ترین انقلاب‌های عصر جدید را به وجود آورد، اما پس از آن در تقابل با انقلابی‌گری قرار گرفت. «زمانی لیبرالیسم به معنای دست‌نامریی اسمیت بود و زمانی کینز آن را در زیرمجموعه دولت رفاهی قرار داد. در ابتدا لیبرالیسم در تعارض با قدرت دولت تعریف شد، ولی اینک اصل موضوع فوق، در شکل اولیه خود مورد تردید است» (مردیها، ۱۳۸۶: ۵).

واقعیت این است که لیبرالیسم در خلال چند قرن اخیر در مسیر تغییر و تحول دائمی بوده و آموزه‌های لیبرالی در واکنش به تحولات جهان پیرامونی، تغییرات چندی را تجربه کرده است. از این‌رو شماری از صاحب‌نظران از وجود سه دوره لیبرالی (لیبرالیسم کلاسیک، لیبرالیسم اجتماعی و لیبرالیسم نو) سخن گفته‌اند که هر کدام واجد مبانی، اصول و طرز تلقی‌های خاص خود درباره مسائل مختلف بوده‌اند. با این حال می‌توان گفت وجه اشتراک همه گونه‌های متنوع متعلق به سنت لیبرالی، برداشتی معین با خصلتی مشخصاً مدرن از انسان و جامعه است. برخی از عناصر این برداشت عبارتند از: «فردگرایی» که از برتری اخلاقی فرد در برابر هر گونه ادعایی از سوی جمعی اجتماعی دفاع می‌کند؛ «برابری خواهی» که منزلت اخلاقی یکسانی به همه انسان‌ها اعطا می‌کند و ربط هرگونه تمایزی را در ارزش اخلاقی انسان‌ها به لحاظ نظم حقوقی یا سیاسی انکار می‌کند؛ «جهان‌شمولی» که وحدت اخلاقی نوع انسان را تصریح می‌کند و به وابستگی‌های خاص تاریخی و اشکال فرهنگی اهمیت ثانوی می‌بخشد؛ و «بهبودگرایی» که اصلاح و پیشرفت‌پذیری همه نهادهای اجتماعی و ترتیبات سیاسی را تصدیق می‌کند» (گری، ۱۳۸۷: ۳۲).

بنابراین جهان‌شمولی یا یونیورسالیسم که «به ارزش‌هایی معطوف است که انسان را در هر زمانی و مکانی، فارغ از تعلق‌های فرهنگی، چون سوزها و یا فاعلانی خودمختار

در نظر می‌گیرد» (گل‌محمدی، ۱۳۸۱: ۲۵)، از ارزش‌ها و اصول بنیادین لیبرالیسم است. اینگونه است که مدرنیته غربی و ایدئولوژی مسلط آن یعنی لیبرالیسم با طرح ادعای جهان‌شمولی ارزش‌هایشان، مستعد حرکت در مسیر یکسان‌سازی بشریت بر پایه ارزش‌های لیبرالی و حذف تنوع و تکثر موجود در جهان می‌شود. در واقع مدرنیته غربی با قرائت کلان خود و با حذف دیگر نگرش‌های موجود، خود را تنها گزینه قابل قبول معرفی نمود. این نگرش انسان‌گرایی لیبرال از فرهنگ را *ماتیو آرنولد* در قرن نوزدهم در جمله مشهورش چنین بیان نمود: «آن بهترین فرهنگی است که تصور گردیده و شناخته شده است. به این ترتیب فرهنگ غرب، راه روشنگری و خودتحقق‌بخشی شناخته شد» (بهروز لک، ۱۳۸۵: ۴۷).

در این پژوهش با مفروض قرار دادن امتناع تحقق پلورالیسم با وجود ارزش‌های جهان‌شمول لیبرالیسم، به طرح این سؤال اساسی پرداخته شده است که راه‌کار آیزایا برلین برای همساز کردن لیبرالیسم با پلورالیسم چه بوده است؟ همچنین ضمن کاوش در معنای این سؤال، فرضیه مقاله بر این اساس قرار داده شده که آیزایا برلین با طرح پلورالیسم ارزشی در قالب لیبرالیسم در تلاش بود که لیبرالیسم را با پلورالیسم همساز نماید.

روش پژوهش

در این مقاله تلاش شده است با روش توصیفی - تحلیلی و با جمع‌آوری داده‌ها بر اساس منابع کتابخانه‌ای (فیزیکی و مجازی)، ضمن تشریح علل امتناع تحقق پلورالیسم در جهان لیبرالی، با توصیف لیبرالیسم آگونیستی برلین، امکان تحقق پلورالیسم ارزشی بررسی شود.

جهان‌شمولی لیبرالیسم، مانع تحقق پلورالیسم

لیبرال‌ها معتقدند که ارزش‌های لیبرالی چون آزادی، فردگرایی، مدارا، حریم خصوصی، برابری، سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی و... ارزش‌های مختص آموزه آنها نیست، بلکه اینها ارزش‌هایی هستند که بشر طی مسیر تکامل عقلانی خود بدان‌ها دست یافته است و صرف‌نظر از اینکه شکل‌گیری آنها عمدتاً در مغرب‌زمین بوده است،

متعلق به هیچ مرز فرهنگی نیست.

به نظر می‌رسد تلاش برای حذف سایر صورت‌های زندگی و یکسان‌سازی فرهنگی دنیا از طریق بی‌اعتبار کردن صورت‌های زندگی غیر لیبرالی و مشروعیت‌زدایی از دیگر فرهنگ‌ها و ارزش‌ها از طریق رسانه‌ها، تبلیغات، فناوری‌های اطلاعاتی، کتب و نشریه‌های علمی و... بخشی از تلاش لیبرال‌ها برای برقراری تسلط پارادایمی بر جهان است. این گرایش به‌ویژه در دوره پس از جنگ سرد و جهانی‌شدن تشدید شد. از سوی دیگر، ترویج فردگرایی به جدایی هویت‌های تاریخی، مذهبی، جغرافیایی و زبانی از اجتماع منجر می‌شود و زمینه را برای وابسته کردن فرد به هویت جهان‌شمول لیبرال آماده می‌سازد (تقوی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۱۵۶). در مجموع می‌توان گفت که ادعای جهان‌شمولی لیبرالیسم بر پایه خردباوری برخاسته از عصر روشنگری است (Pettitt, 1997: 103). این در حالی است که نمی‌توان پذیرفت که استانداردهای خردباوری در جوامع گوناگون یکسان است و هیچ مبنای عقلانی وجود ندارد که بتوان یک نظام ارزشی را بر نظام ارزشی دیگری ترجیح داد.

لیبرالیسم با انتقادهایی از سنخ انتقادهای مطرح‌شده روبه‌رو است. همچنین لیبرالیسم در مواجهه با این انتقادات که از منظری پلورالیستی مطرح شده‌اند، دچار یک چالش عمیق معرفتی می‌شود. رفع این چالش و بحران پیش‌آمده، مستلزم تلاش فیلسوفان و نظریه‌پردازان لیبرال برای برون‌رفت از آن است. در این میان آیزایا برلین تلاش گسترده‌ای برای رفع تناقض‌های موجود در نظریه لیبرالیسم انجام داده است.

دو مفهوم آزادی

درک دقیق‌تر و ورود بهتر به این بحث تنها از رهگذر شناخت دو مفهوم آزادی - که از بنیادی‌ترین نظریه‌های برلین است - می‌تواند حاصل شود. آیزایا برلین با طرح «دو مفهوم آزادی» (۱۹۵۸ م) در تجدید علاقه به سیاست نظری در جهان انگلیسی‌زبان سهم بسزایی داشت. آثار وی هنوز یکی از تأثیرگذارترین متن‌ها در این حوزه محسوب شده و موضوع بحث‌های گسترده است. ستاینندگان و منتقدان هم‌داستانند که فرقی که برلین

میان آزادی مثبت و آزادی منفی گذاشت، خواه‌وناخواه همچنان نقطه آغازی اساسی برای بحث‌های نظری درباره معنا و ارزش آزادی سیاسی است (Cherniss & Hardy, 2007: 32).

برلین در تقسیم‌بندی خود از آزادی از دو مفهوم آزادی مثبت و آزادی منفی سخن می‌گوید. اما این دو مفهوم دقیقاً به چه معنایی به کار برده می‌شود؟ پاسخ این سؤال را برلین در مصاحبه‌ای که رامین جهانگللو انجام داده است، به ساده‌ترین شکل ممکن اینگونه پاسخ می‌دهد:

«ما در برابر دو پرسش متفاوت قرار داریم، یکی این است که چند در به روی من باز است؟ دیگر اینکه چه کسی نگهبان اینجاست؟ این پرسش‌ها درهم تنیده است، ولی یکی نیست و به پاسخ‌های جداگانه نیاز دارد. چند در به روی من باز است؟ پرسشی است درباره حد آزادی منفی. چه موانعی پیش پای من است؟ یعنی آنچه دیگران مانع می‌شوند من انجام دهم، چه عمداً، چه غیر مستقیم، چه سر خود، چه نهادی. پرسش دیگر این است که چه کسی بر من فرمان می‌راند؟ آیا دیگران بر من حاکم‌اند یا خودم بر خودم حاکم؟ اگر دیگران‌اند، به چه حقی، به چه جهتی؟ اگر من حق دارم بر خود فرمان برانم، خود مختار باشم، آیا می‌توانم این حق را از دست بدهم؟ می‌توانم رهايش کنم؟ ولش کنم؟ یا بازبامش؟ به چه طریقی؟ قوانین را چه کسی وضع می‌کند و به کار می‌بندد؟ آیا طرف مشورت‌م؟ آیا اکثریت حکومت می‌کنند، یا خدا؟ یا کشیش‌ها؟ یا فشار افکار عمومی؟ یا سنت؟» (برلین، ۱۳۸۱: ۶۱).

این دو مفهوم آزادی در تز مشترکی سهیم‌اند؛ یعنی این عقیده که «مجبور کردن یک فرد عبارت است از محروم کردن او از آزادی‌اش. مسئله آن دو مفهوم تعیین دقیق آن است که فرد چه وقت آزاد است؟» (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۴۰). در حقیقت پاسخ به این سؤال که کدام‌یک از این دو نوع آزادی، آزادی راستین و در راستای گسترش این حق به افراد است.

مقصود برلین از آزادی منفی یا فقدان قیدوبند همان «عدم مداخله دیگران» است. «او آزادی را همان «توانایی انتخاب» می‌داند، یعنی آن چیزی که کانت آن را *willkur* می‌خواند و تأکید می‌کند که توانایی انتخاب هم آزادی مثبت و هم آزادی منفی را مستحکم می‌کند» (همتی، ۱۳۸۱: ۱۰۹). البته برلین در استدلال‌هایش به مفهوم آزادی مثبت می‌تازد و معتقد است این مفهوم به انحراف و تباهی کشیده شده است. برلین معتقد است که شارحان و مروجان آزادی مثبت از جمله روسو، فیشته و پیروان آلمانی کانت و...، چهره نامبارکی از آزادی مثبت به نمایش گذاشتند.

آنها معتقدند: «آزادی مسئله چیرگی بر خویشتن حقیر و عیبناک و دروغین خود - یعنی آنچه فرد می‌نماید که هست و می‌خواهد - به منظور متحقق ساختن «خویشتن راستین» و «واقعی» در عالم «ذوات معقول» یا «نومن»^(۱) هاست. این خویشتن راستین با بالاترین منافع راستین شخص خواه به عنوان فرد و خواه به عنوان عضو گروه یا نهادی بزرگ‌تر، یا با آرمان، ایده یا احکام عقلی کلی است. بر این منشأ، این مفهوم آزادی را از نهضت‌های توتالیتار قرن بیستم اعم از کمونیسم، فاشیسم و نازیسم می‌داند که مدعی بودند وقتی مردم را به انقیاد اصول عالی‌تر یا گروه‌های بزرگ‌تر درآوردند - یا غالباً آنها را قربانی کنند - آزادشان کرده‌اند» (برلین، ۱۳۸۷ الف: ۳۲). اعتقاد برلین در مقابله با آزادی مثبت از دیدگاه یادشده نشأت می‌گیرد که به نام آزادی دست به فریب‌کاری می‌زنند و شرارت‌های سیاسی برپا می‌دارند.

به طور خلاصه می‌توان گفت که مفهوم آزادی مثبت در نظر برلین به چند فرض اصلی متکی است و معقولیت خود را از آنها می‌گیرد. «اول به تئوری وجود و نفس»^(۲) متکی است. دوم فرض می‌کند که عقل به جای اینکه قوه ذهنی انسان باشد، یک اصل عینی است. سوم آنچه را فرد الف انتخاب می‌کند، اگر آن کسی بود که هم‌اکنون نیست، با آنچه فرد الف در واقع جست‌وجو و انتخاب می‌کند، معادل فرض می‌کند. چهارم فرض می‌کند که غایات حقیقی انسان می‌تواند مستقل از گزینش‌های او تعیین شود. پنجم فرض می‌کند تنها و تنها یک روش زیستن ثابت و خوب وجود دارد و بالاخره فرض می‌کند کسانی هستند که می‌توانند در امور اخلاقی و سیاسی ادعای تخصص بنمایند»

(پارخ، ۱۳۸۰: ۶۴). این موارد را پارخ در کتابش «متفکران سیاسی معاصر» - به طور مبسوط شرح داده است. به همین دلیل از بازگویی آنها صرف نظر می شود. با این فرض ها بدیهی می نماید که آیزایا برلین با تفکرات لیبرالی و پلورالیستی خود در تقابل با آزادی مثبت قرار گیرد و به رد و نفی آن پردازد.

اگر بخواهیم از دیدگاهی دیگر به مفهوم آزادی مثبت پردازیم، باید گفت از نظر برلین، مفهوم آزادی مثبت با عقل گرایی در فلسفه روشنگر غرب مرتبط است. به این معنا، آزادی مثبت عبارت است از زیستن به حکم عقل. در فلسفه غرب، آزادی و عقل به منزله ویژگی های پایدار انسان همبسته بوده اند. عقل، جوهر حیات آدمی است و زیستن برحسب آن به معنای آزاد زیستن به مفهوم مثبت است. از این منظر عقل، اصلی عینی به حساب می آید و اخلاق عینیت می یابد. بنابراین چون عقل عبارت است از زیستن به مقتضای عقل یعنی پذیرش ضرورت. برلین معتقد است که اساس آزادی مثبت به مفهوم عمل برحسب عقل، خطایی است قدیمی که بر اساس آن، ارزش ها در یک کل یکی می شود. مفهوم آزادی مثبت در نهایت باعث تجزیه شخصیت انسان به دو جزء تجربی و عقلانی می شود. آزادی به منزله غایتی فی نفسه، ربطی به انتخاب عقلانی ندارد. عمل آزاد با عمل عقلانی ضرورتاً یکسان نیست (Powell, 2012: 24).

در مقابل، مفهوم منفی آزادی که برلین به دفاع از آن می پردازد، انتخاب میان شقوق مختلف یا امکان های گزینشی متفاوت است که در ضمن دیگران هم مزاحمتی برای آن فراهم نمی آورند. «آزادی منفی را نمی توان به جانوران نسبت داد و در عین حال نمی توان آن را درباره انسان هایی هم به کار برد که در چنان وضعی هستند که اعمال واقعاً مقذورشان را نمی توانند امکان گزینش به حساب آورند. این بدان معناست که تلقی برلین به معنای «مقدور بودن گزینش های متفاوت» است که متفاوت با تلقی رایج آزادی به عنوان عمل بی تزاخم و ممانعت دیگران است» (همتی، ۱۳۸۱: ۱۱۱). با این حال تردیدی وجود ندارد که گاهی آزادی برخی باید محدود شود تا تأمین آزادی دیگران میسر شود.

اشاره مختصری که در توضیح دو مفهوم آزادی از منظر برلین آورده شده است، بر این اساس بود که تمام تزه های برلین برخاسته از تز مبنایی اندیشه او مبنی بر تقابل پلورالیسم و مونیسم است. از جمله آنها همین دو مفهوم آزادی است که برلین آزادی

مثبت را که خودسروری یا سروری بر خویش و نفس خویش نیز معنا می‌کند، در نهایت منجر به تسلط عقلانیت و رهبری خود بر شهوات، احساسات و تمنیات فرد می‌شود. این تسلط، این مسئله را موجب می‌شود که حاکمان می‌توانند اتباعشان را تحریک به ترک تمنیاتی کنند که خود نمی‌پسندند و مدعی باشند آنها را نیز آزاد کرده‌اند. این مسئله در نهایت منجر به تسلط تفکر مونیستی بر زندگی نوع بشر می‌شود. چیزی که مبارزه با آن خمیرمایه تفکر برلین را تشکیل می‌دهد و لیبرالیسم برلین را لیبرالیسمی خاص خود وی می‌کند. چیزی که آلن راین آن را «مفهومی لغزنده» (راین، ۱۳۸۲: ۸۴) می‌خواند و جان گری از آن به «لیبرالیسم آگونیستی» (گری، ۱۳۷۹: ۹) یاد می‌کند.

لیبرالیسم برلین

برلین، فیلسوفی است که در فضای تحلیلی فلسفه آنگلوساکسون سخن می‌گوید؛ «اما از یکسو تبار معناداری از روشن‌فکران روسی همواره درون‌مایه متمایزکننده و انتقادی و ضد جریان به اندیشه او داده است و از سوی دیگر رگه تراژیک نگاهش از نسب یهودی او ریشه می‌گیرد» (مجاهدی ۱۳۸۰: ۳۶). اگرچه برلین به سطحی بودن جهان‌بینی روشن‌اندیشان قرن هجده معترف بود اما در مجموع می‌توان وی را ادامه‌دهنده سنت روشن‌گری روسی از جمله الکساندر هر تسن دانست (برلین، ۱۳۷۷: ۱۶). شاید متأثر از همین دو ویژگی باشد که نگاه برلین به لیبرالیسم و تجویزی که وی برای خروج لیبرالیسم از بحران تسلط «مونیسم فرهنگی» و «مونولوگ پارادایمی» بر این آموزه ارائه می‌دهد، صورتی خاص از لیبرالیسم را به نمایش می‌گذارد.

لیبرالیسم خاص برلین مبتنی است بر دیدگاه شأن انسان (کانت)، دیدگاه سعادت انسان (میل) و یا آرمان ارزش معنوی برابری همه موجودات زنده (در آرای متفکران معاصر چون جان راولز و رونالد دورکین). به نظر می‌رسد که لیبرالیسم برلین همه این دیدگاه‌ها را در برمی‌گیرد، ولی بر هیچ‌یک از آنها استوار نیست (راین، ۱۳۸۲: ۸۵). بنابراین لیبرالیسم برلین نامعلوم و پیش‌بینی‌ناپذیر بوده، توصیف آن دشوار است؛ لیبرالیسمی که با پلورالیسم و با تجدیدنظرهای اساسی در بسیاری از بدیهیات تاریخ فلسفه غرب آمیخته است.

در این خصوص مقاله معروف برلین درباره نظریه تاریخ تولستوی «خارپشت و روباه» می‌تواند به صورت تمثیلی بیانگر لیبرالیسم برلین باشد. برلین، «خارپشت و روباه» را از گفتار پررمز و راز فیلسوف پیش از سقراط آرخیلوخوس^۱ وام گرفته است:

«روبه‌های چیزهای بسیاری می‌داند، ولی خارپشت یک نکته بسیار بزرگ را می‌داند. لیبرالیسم برلین، لیبرالیسم آن روبه‌هاست: هیچ حقیقت واحد و بزرگی وجود ندارد که فرد لیبرال بتواند آرای خود را بر آن استوار کند، چه رسد به اینکه مجبور به این کار باشد. شأن، سعادت و برابری، همگی ارزشمندند و فقط یک دیوانه می‌تواند منکر آنها شود. ولی در این جهان چیزهای ارزشمند دیگری را می‌توان سراغ گرفت که به خاطر آنها می‌توانیم به راحتی هر یک از این موارد ارزشمند را فدا کنیم. هر کسی می‌تواند خوشبختی خود را به خاطر شهرت یا دستیابی به موفقیت هنری فدا کند. یک ملت می‌تواند تقریباً همه چیز را برای حفظ شکوه و افتخار ملی قربانی کند» (زاین، ۱۳۸۲: ۸۷).

برلین ضمن آنکه خود را یک لیبرال تمام‌عیار می‌داند، با طرح این مبحث عملاً یکی از چهار پایه لیبرالیسم یعنی ادعای جهان‌شمولی را زیر سؤال می‌برد و به جای آن «پلورالیسم ارزشی» را می‌نشانند؛ چیزی که مشخص نیست بتواند تکیه‌گاه مناسبی برای لیبرالیسم باشد. این تکیه‌گاه پیشنهادی برلین را در ادامه مقاله به سنجش می‌گذاریم و با طرح نظریه پلورالیسم ارزشی برلین به محک لیبرالیسم می‌پردازیم.

نقد فلسفه سیاسی غرب

مبنای پلورالیسم ارزشی برلین را می‌توان در نقدهای وی از فلسفه سیاسی غرب از افلاطون به بعد جست. «برلین از سراسر آثار خود در نقد مواضع فلسفه غرب کلاً استدلال کرده است که نمی‌توان برای زندگی، تاریخ و جهان، غایت و هدفی قائل شد. حتی نمی‌توان برای آن معنایی در نظر گرفت، زیرا معنا مقوله‌ای ذهنی است که ما ایجاد و اعطا می‌کنیم و عینیات فی‌نفسه متضمن معنا نیستند» (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۰۳).

1. Archilochus

از منظر برلین و بر مبنای رد وحدت‌گرایی اخلاقی فلسفه غرب توسط وی، هیچ اصل واحدی وجود ندارد که بتوان دیگر اصول اخلاقی را در آن حل کرد: «برابری، شادی و عدالت را نمی‌توان اجزا و یا وسایل دستیابی به آزادی پنداشت. زندگی شادمانه حتماً در آزادی به دست نمی‌آید، یا لزوماً ملازم تعقل و تفکر نیست. هر یک از این ارزش‌ها به تجربه انسانی خاصی مربوط می‌شود و ماهیتی جداگانه دارد. مثلاً عمل آزاد یا عمل عقلانی، یکی نیست. آزادی لزوماً با افزایش شناخت ما افزایش نمی‌یابد و حتی مستلزم امکان اعمال خودسرانه و غیر عقلانی است» (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۰۳-۱۰۴). این استدلال به معنای رد اصول حاکم بر تمام تئوری‌ها و آموزه‌های سیاسی مطرح از زمان افلاطون به بعد است که برلین آن را خاصیت مونیستی تفکرات فیلسوفان سیاسی می‌داند.

برلین به طور مشخص درباره استدلال‌های اساسی فلسفه سیاسی غرب که پیشتر در رد آنها سخن گفته بود، برهان می‌آورد و آنها را مجموعه سه استدلال کلی می‌داند و معتقد است که «وجه تشابه اکثر فیلسوفان بزرگ، نوعی وضع مثالی یا آرمان افلاطونی است:

نخست اینکه تمام پرسش‌های اصلی در این زمینه نیز همانند علوم دیگر، باید تنها یک پاسخ صحیح داشته باشد و بس. بنابراین تمام پاسخ‌های دیگر به ناگزیر نادرستند. دوم اینکه باید مسیری قابل اطمینان به سوی کشف این حقایق وجود داشته باشد. سوم اینکه پاسخ‌های درست پس از آنکه به آنها دست یافتیم، باید به ناگزیر با یکدیگر همخوانی داشته باشند و کلی واحد را تشکیل دهند؛ زیرا ممکن نیست هیچ حقیقتی با حقیقتی دیگر ناهمخوان باشد» (برلین، ۱۳۸۷: ب: ۲۱).

با رهگیری خطوط فکری برلین در آثارش می‌توان به وضوح به این مسئله رسید که تمام تلاش فکری برلین در زمینه فلسفه سیاسی اساساً رد و نقض این سه استدلال غالب در فضای فکری فلسفه سیاسی غرب بوده است؛ چیزی که به خود برلین نیز برای پردازش پلورالیسم ارزشی کمک کرده است.

شکل‌گیری اندیشه پلورالیستی برلین

برلین از افکار و اندیشه‌های متفکران پیش از خود تأثیر پذیرفته و ایده پلورالیسم ارزشی را با تأثیرپذیری از متفکرانی چون هرتسن، ویکو، هردر و حتی ماکیاولی و

جنبش رمانتیسیسم ساخته و پرداخته کرد. «برلین همچون هرتسن، نویسنده کتاب «گذشته و اندیشه‌های من» معتقد است که «هدف غایی زندگی چیزی جز زندگی نیست» و «طبیعت و تاریخ پر از آشفتگی و درهم‌ریختگی تصادفی و بی‌معناست». به همین دلیل قهرمانان برلین و اندیشمندان و هنرمندانی که او به توصیف زندگی و آثار آنها پرداخته است، همگی کسانی هستند که به حقایق غایی و مطلق معتقد نیستند، بلکه در پی نظریه‌ای وحدت‌گرایانه از زندگی و جهان هستند. برای مثال ماکیاولی که به قول برلین، نخستین دوگانه‌گرای^۱ مدرن است، اندیشمندی است که سنت وحدت‌گرایی را در اندیشه اروپا می‌شکند؛ زیرا ماکیاولی متفکری بود که متوجه شد در جامعه دو نوع اخلاق وجود دارد. از یکسو اخلاقی مبتنی بر نیرو، توانمندی، قدرت‌طلبی، میهن‌دوستی و جسارت جمهوری‌خواهی و از سوی دیگر اخلاق دینی ترک دنیا، تدارک برای جهان اخروی و فرونشاندن قدرت دنیوی به سود آخرت» (جهانگلو، ۱۳۸۸: ۱۸۰).

ماکیاولی با طرح دوگانه بودن ارزش‌ها، نخستین متفکری بود که مسیر را برای پذیرش این مسئله از سوی متفکران پس از خود باز نمود و البته در ادامه متفکران دیگر، طرح پلورالیسم یا تکثرگرایی و چندگانگی ارزش‌ها را نیز مطرح کردند. البته اینکه طرح دوگانگی در اندیشه را به ماکیاولی نسبت می‌دهیم، به معنای فقدان دو یا چندگانگی ارزش‌ها در جامعه نبود، بلکه به معنای تازگی طرح و پذیرش آن از سوی متفکران و فلاسفه است.

متفکر دیگری که در مسیر تفکر برلین در تاریخ اندیشه‌ها، نظر وی را به خود جلب کرد، ویکو بود. «ویکو از دیدگاه برلین، متفکری است که ایده «متنوع» را در فرهنگ مدرن اروپا بنیان نهاد. ویکو فرهنگ‌ها را نه به گونه‌ای پوزیتیویستی، بلکه از لحاظ غایت‌شناختی از یکدیگر متمایز می‌کند و به همین دلیل مبنای تأکید را نه بر شباهت‌ها، بلکه بر اختلافات میان آنها می‌گذارد. کثرت‌گرایی ویکو، تبلور خود را در کثرت‌گرایی فرهنگی هردر می‌یابد. موضوع اصلی اندیشه هردر، تنوع گسترده سنت‌های ملی و فرهنگی است» (همان). همان‌طور که پیشتر از این نیز اشاره شد، اختلاف و توافق‌ناپذیری ارزش‌ها از ایده‌های بنیادین پلورالیسم ارزشی است که برلین مشخصاً از

1. Dualist

ویکو اخذ نمود.

آیزایا برلین درباره هر دو نیز می‌نویسد: «به نظر او انسان، انسان است و انسان‌ها در همه اعصار ویژگی‌های مشترکی دارند. اما این تفاوت انسان‌هاست که بیشترین اهمیت را دارد، زیرا این تفاوت‌هاست که آنها را چیزی می‌کند که هستند، آنها را خودشان می‌کند. نبوغ فردی انسان‌ها و تمدن‌ها از این تفاوت‌ها تبیین می‌شود» (Berlin, 1976: pxxiii). تفاوت‌هایی که سبب وجود انتخاب‌های متنوع و متفاوت در میان انسان‌های مختلف می‌شود. تنوعی که نیازمند وجود حق آزادی انتخاب (آزادی منفی) برای بروز و ظهور خود است.

جدای از تأثیر اندیشمندان یادشده بر شکل‌گیری ایده پلورالیسم ارزشی، برلین از جنبش رمانتیسم نیز تأثیر فراوان پذیرفته است، به گونه‌ای که در کتاب «ریشه‌های رمانتیسم»، آن را بزرگ‌ترین تحولی می‌داند که تاکنون در زندگی انسان غربی روی داده است. البته وی ضمن آنکه به تأثیرات رمانتیسم بر همه ابعاد زندگی مردمان غربی، از هنر و ادبیات تا گرایش‌های فلسفی و سیاسی همچون ناسیونالیسم فاشیسم و اگزیستانسیالیسم اشاره می‌کند و تأثیرات منفی این جنبش بر ایدئولوژی‌های منحنی همچون فاشیسم را واکاوی می‌نماید، از تأثیرات مثبت اندیشه رمانتیک‌ها نیز سخن می‌گوید.

برلین معتقد است که ما بسیاری از چیزها را مدیون رمانتیسم هستیم: «ما مفهوم آزادی هنرمند را وام‌دار رمانتیسم هستیم. رمانتیسم به ما آموخت که پاسخی یگانه به مسائل انسانی ممکن است مایه تباهی باشد و ما اگر معتقد باشیم تنها یک راه‌حل برای مقاصد آدمی وجود دارد و این راه‌حل را باید به هر قیمت که شده بر مردمان تحمیل کرد، در این صورت احتمال آن هست که به جباری مستبد و ستمگر تبدیل شویم. همچنین این فکر که ارزش‌های گوناگون و ناسازگاری وجود دارد و نیز کل مفهوم کثرت و بیکرانگی و نقصان همه پاسخ‌ها و تدبیرهای انسانی، از دستاوردهای رمانتیسم است؛ همچنین این فکر که پاسخ واحدی که مدعی کمال و صحت است، خواه در هنر و خواه در زندگی، نمی‌تواند کامل و درست باشد» (برلین، ۱۳۸۸: ۲۳۲-۲۳۳). متأثر از همین نوع نگاه به رمانتیسم است که برلین، لیبرالیسم و مدارا را از دستاوردهای این جنبش می‌داند. البته این نتیجه‌گیری برلین به نوعی تناقض‌آمیز است.

چیزی که بعداً مفصل‌تر به آن خواهیم پرداخت، تناقضی است که از یکسو در عقل‌گرایی یا حداقل ناعقل‌گرایی رمانتیسم و از سوی دیگر خردمحوری لیبرالیسم دیده می‌شود و از طرف دیگر بین ضدیت رمانتیسم با پاسخ یگانه دادن به حل مشکلات بشری و در مقابل ادعای جهان‌شمولی لیبرالیسم و یگانه راه‌حل‌نمایی دانستن وجود دارد. البته این همان چیزی است که برلین مدعی است با طرح پلورالیسم ارزشی، تناقض آن را برطرف ساخته است.

ناسازگاری ارزش‌ها

برلین اساس ایده پلورالیستی خود را بر ناسازگاری، توافق‌ناپذیری و قیاس‌ناپذیری ارزش‌ها می‌داند. وی معتقد است: «برخی از بالاترین ارزش‌ها با یکدیگر منافات ندارند و برخی دارند. آزادی به هر مفهومی که باشد، یکی از آرمان‌های جاوید انسانی است، خواه از جنبه فردی و خواه اجتماعی. برابری نیز همین‌طور. ولی آزادی کامل با برابری کامل منافات دارد. اگر کسی آزاد باشد که هر کاری می‌خواهد بکند، قوی، ضعیف را خرد خواهد کرد. اگر قرار باشد به برابری کامل برسیم، باید از پیش گرفتن آدمیان از یکدیگر در موفقیت‌های مادی یا فکری یا معنوی جلوگیری کنیم، وگرنه نابرابری لازم خواهد آمد» (برلین، ۱۳۹۲: ۱۶۹).

اما این تضاد و ناسازگاری ارزش‌ها چه چیزی را سبب خواهد شد؟ برلین در این باره می‌گوید: «خیرهای برین ممکن است در تضاد باشند و برخی از آنها نمی‌توانند با هم از در سازگاری درآیند - هرچند بقیه می‌توانند - خلاصه بپذیریم که آدمی نمی‌تواند در عمل همه‌چیز را با هم داشته باشد. در این صورت چه باید کرد؟ از میان امکانات موجود چگونه یکی را برگزینیم؟ چه چیز را، در چه حدی، باید فدای چه چیز دیگر بکنیم؟ به نظر من هیچ پاسخ روشنی وجود ندارد. ولی تضادهای یادشده را حتی اگر ناگزیر باشند، می‌توانیم کاهش دهیم. می‌توانیم بین این مطالبات تعادلی برقرار کنیم: این قدر آزادی و این قدر برابری، این قدر برای نکوهش شدید اخلاقی و این قدر برای درک موقعیت خاص بشر؛ این قدر برای اجرای کامل قانون و این قدر برای حق ویژه عفو و... ارجحیت‌ها هرگز قطعی و مطلق نیستند و باید تعیین شوند» (همان، ۱۳۸۷: ۱۳۷-۱۳۸). در حقیقت برلین می‌گوید حال که ارزش‌ها با هم دچار تضاد هستند، این

ارزش عمومی آزادی منفی یعنی ارزش آزادی انتخاب است که باید به رسمیت شناخته شود، تا بتوان به انتخاب از میان ارزش‌های توافق‌ناپذیر دست زد.

در همین خصوص می‌توان گفت از نظر برلین: «هیچ اصل یا ارزشی والاتر از اهداف افراد وجود ندارد. به نظر می‌رسد که منظور برلین این معنی باشد که هیچ چیزی فی‌نفسه ارزش نیست و تنها زمانی ارزش می‌شود که توسط انسان به عنوان ارزش پذیرفته شود» (پارخ، ۱۳۸۰: ۶۰). این سخن تأیید این نکته است که هیچ ارزش غایی یا به تعبیری ارزش ابدی یا ازلی وجود ندارد و این انسان‌های مقیم در هر زمان و مکانی هستند که ارزش را تعیین می‌کنند.

برلین استدلال می‌کند که ارزش‌های غایی اغلب ناسازگار و تطبیق‌ناپذیرند. «تضاد آنها به خاطر جهل بشر و نقص ساختار اجتماعی یا شرایط بشری نیست، بلکه طبیعتاً در تضادند. بنابراین انتخاب یکی به منزله رد کردن مابقی و تقریباً هر نفعی متضمن زیانی از جانب دیگران، نیاز به صرف‌نظر کردن از برخی ارزش‌های غایی به نفع برخی دیگر از آنها، یک ویژگی دائمی از مخمصه‌ای است که بشر در آن گرفتار است. تصور اینکه شرایطی از زندگی وجود دارد که در آن از برخورد ارزش‌ها برای همیشه ممانعت گردد و از گزینش‌های دردناک جلوگیری شود، نه تنها یوتوپیایی، بلکه از نظر عقلی متناقض است» (همان: ۶۲). یوتوپیایی دانستن دستیابی به مجموعه ارزش‌های غایی، همان‌طور که پیشتر ذکر شد، رد ایده افلاطونی مُثُل و تئوری بسیاری از فیلسوفان دیگر است که به غایت و فرجام نیکویی معتقد بودند که با تلاش بشریت قابل دسترسی بود؛ دیدگاهی که از وجود همزمان ارزش‌های متعالی بشری خبر می‌دهد و دستیابی به آنها را امکان‌پذیر می‌داند.

البته خود برلین به صورت تمثیلی ناسازگاری ارزش‌ها را که منجر به ناسازگاری قابلیت‌ها و آرزوهای بشر نیز می‌شود، اینگونه بیان می‌کند: «مثلاً عقل‌گرایان استدلال کرده‌اند که دانش همواره چیز خوبی است و لذا مانع و رادع چیزی نمی‌شود. این مطلب در حالی که در برخی موارد صحت دارد، در برخی مواد دیگر اینچنین نیست. برای مثال یک آوازه‌خوان اگر به شدت خودآگاه شود و باور کند که آوازش یا آرزوی خواندن در او ریشه روانی زشتی دارد، ممکن است توانایی خواندن را از دست بدهد. در سطح دیگر، تلاش لازم برای بسط مجموعه‌ای از توانایی‌ها ممکن است انسان را از بسط سایر

توانایی‌ها عاجز کند. یک دانشمند خوب بودن ممکن است برای همیشه امید یک شاعر یا فیلسوف یا ورزشکار خوب بودن را مبدل به یأس کند» (پارخ، ۱۳۸۰: ۵۶). اما نکته مهم اینکه اساساً از ناسازگاری و توافق‌ناپذیری ارزش‌ها چه نتیجه سیاسی‌ای حاصل می‌گردد؟ این نکته مهم را در ادامه مقاله خواهیم شکافت و به بحث و بررسی آن خواهیم پرداخت.

نتایج سیاسی ناسازگاری ارزش‌ها؛ رد جهان‌شمولی ارزش‌ها

از جمله نتایج اعتقاد برلین به چندگانگی و ناسازگاری ارزش‌های بشری را می‌توان در رد جهان‌شمولی ارزش‌ها توسط برلین مشاهده کرد: «تفکر برلین به ما خاطرنشان می‌کند که تحمل و میانه‌روی، میسر یا حتی الزامی است؛ زیرا ارزش‌هایی که به آن اعتقاد داریم، صرفاً ترجیحات ما و نه در حکم حقایق مطلق هستند. این هشدار است به خوشبختی متعصبانی که به وجود یک جهان کامل و بی‌نقص اعتقاد دارند. بنابراین هر فلسفه سیاسی لیبرال نه تنها باید درباره اهداف و شرایط دقیق و مشخص باشد، بلکه باید درباره شرایط دستیابی به این اهداف نیز واقع‌بینانه باشد. لیبرالیسم برلین - برخلاف هم‌آوایی‌های آرمان‌شهرطلبانه بسیاری از فیلسوفان دیگر - این معما را به شکل تمام و کمالش یک دادباوری منفی در نظر می‌گیرد که ایده خوشبختی مطلق در آن بی‌معنا به نظر می‌رسد» (جهانگلو، ۱۳۸۶: ۹۱-۹۲). از همین جا می‌توان رگه‌هایی از تعارض میان سنت رایج لیبرالیسم - در شکل کلاسیک و نئوکلاسیک آن - با لیبرالیسم آگونیستی برلین مشاهده کرد که در ادامه بررسی می‌شود.

می‌توان گفت که در ریشه فلسفه اخلاقی و سیاسی برلین، این اعتقاد وجود دارد که: «طبیعت بشر، ناقص و عاجز از کمال است، ولی در عین حال خودآفرین و قادر به زندگی بر اساس غایت‌های معتبر و متضاد است. بنابراین ما می‌توانیم این طور در نظر بگیریم که برلین دیدگاه هگلی درباره طبیعت بشر (که قائل به وجود راه‌حل نهایی در تاریخ است) را به نفع دیدگاه کانتی که هدفمندی را در حکم مشخصه جهانی انسان می‌داند، رد می‌کند. به نظر برلین، انسان‌ها همین که انسان هستند، برای ساختن زندگی اجتماعی کافی است. اما این به معنای ضرورت وجود یک سلسله‌مراتب جهانی از غایت‌ها از قبیل آن غایت‌هایی که

یگانه‌گرای سیاسی و اخلاقی، ادعای تعهد به آن را ندارند، نیست» (همان: ۸۳). همچنین می‌توان به این نتیجه رسید که ردّ جهان‌شمولی ارزش‌ها توسط برلین منجر به رد هرگونه تفکر یوتوپایی یا وعده ساختن بهشت روی زمین نیز می‌گردد.

پلورالیسم ارزشی

از دیگر نتایج پذیرش تضاد و توافق‌ناپذیری ارزش‌ها، طرح ایده پلورالیسم ارزشی توسط برلین بود. برلین در این باره می‌گوید: «اگر آنگونه که من تصور می‌کنم، اهدافی که انسان‌ها دنبال می‌کنند، متعدد هستند و همیشه با همدیگر سازگاری ندارند، آنگاه احتمال وقوع برخورد و بروز تراژدی، چه در سطح فرد و چه در سطح جامعه نمی‌تواند یکسره منتفی باشد» (جهانگلو، ۱۳۸۸: ب: ۷۸). حال که وقوع برخورد در جامعه منتفی نیست، چیزی که به نظر برلین لازم می‌آید، تساهل است: «آنچه عصر ما طلب می‌کند (آن‌طور که غالباً شنیده‌ایم)، ایمان قوی‌تر نیست... بلکه عکس آن است؛ شور مسیحایی کمتر، شک‌گرایی روشن‌گرانه بیشتر، تحمل بیشتر، منش‌های ویژه و نظایر آن» (آربلاستر، ۱۳۶۷: ۴۵۹-۴۶۰). این پیشنهاد مبنی بر کاستن از تعصب و افزودن بر تساهل - چیزی که نیاز زمانه ماست - در بیشتر آثار برلین قابل رهگیری است.

وی در مقاله‌ای با عنوان «راه فکری من»^۱ می‌نویسد: «اگر کثرت‌گرایی صحیح و معتبر باشد، اگر وجود احترام میان نظام‌های مختلف ارزشی که ضرورتاً با یکدیگر دشمنی ندارند در دایره امکان بگنجد، نتیجه‌ای که لازم می‌آید، تساهل و پیامدهای لیبرالی است. این نتایج نه از وحدت‌گرایی به دست می‌آید (که می‌گوید تنها یک دسته از ارزش‌ها صادق‌اند و بقیه جملگی کاذب) و نه از نسبی‌گرایی (که می‌گوید ارزش‌های من به من تعلق دارند و ارزش‌های شما به شما و اگر این دو با هم تعارض پیدا کنند، جای تأسف است و هیچ‌یک از ما نمی‌تواند مدعی شود که حق با اوست)» (برلین، ۱۳۹۲: ۳۰).

طرح و بسط پلورالیسم ارزشی توسط برلین به منزله رد اعتقادات تعصب‌آمیز انواع ایسم‌های سیاسی و ایدئولوژیک است.

برلین، ردیه خود را با تمثیل جالبی اینگونه بیان می‌کند: «کسی یک‌بار گفته است

که در قدیم مردان و زنان را می‌آوردند و پای انواع خدایان قربانی می‌کردند. امروز بت‌های جدید، یعنی «ایسم»‌ها جانشین آن خدایان شده‌اند. درد رساندن، کشتن و شکنجه دادن عموماً و حقاً محکوم می‌شود. ولی اگر من نه برای سود شخصی، بلکه در راه فلان «ایسم» - مثلاً سوسیالیسم، ناسیولیسم، فاشیسم، کمونیسم، اعتقادات تعصب‌آمیز و متحجر مذهبی، به خاطر پیشرفت یا تحقق قوانین تاریخ - دست به این اعمال بزنم، کار درستی کرده‌ام» (برلین، ۱۳۹۲: ۵۸).

برای دوری از همین نگاه تعصب‌آمیز است که برلین، پلورالیسم را پیشنهاد و ترویج می‌کند؛ زیرا وقتی: «اهداف انسان‌ها ضد یکدیگر است و نمی‌توان همه‌چیز را داشت، ضرورت انتخاب کردن، ضرورت قربانی کردن برخی از ارزش‌های اساسی به نفع ارزش‌های دیگر، یکی از وجوه جدایی‌ناپذیر شرایط انسانی می‌شود» (جهانگلو، ۱۳۸۸ الف: ۸۰). و در این راه برای کاهش تعارضات، درگیری‌ها و تضادها در سطح جامعه بایستی به پلورالیسم ارزشی متوسل شد؛ چیزی که برلین به طور خلاصه درباره آن می‌گوید: «بررسی سیستماتیک مناسبات انسان‌ها با یکدیگر، تصورات، علایق و آرمان‌هایی که رفتار متقابل انسان‌ها از آنها برمی‌خیزد، نظام‌های ارزشی‌ای که هدف‌های زندگی بر آنها مبتنی است و اعتقاداتی درباره اینکه چگونه باید زندگی کرد و مردان و زنان باید چگونه باشند و چگونه عمل کنند» (برلین، ۱۳۸۷ الف: ۲۵)، همه و همه مواردی است که برلین به آنها اشاره دارد.

این بررسی بی‌تردید منجر به برپایی جامعه‌ای مبتنی بر تساهل، رواداری و تسامح افراد نسبت به یکدیگر خواهد شد. برای همین است که برلین پلورالیسم ارزشی را بر مونیسم ارزش‌ها ترجیح می‌دهد. وی استدلال می‌کند که: «چون پلورالیسم، شناسایی رسمی و کامل حقایقی چون غیر قابل تحویل بودن، سنجش‌ناپذیر، ناسازگار و در رقابت دائمی بودن ارزش‌هاست، از یکتانگری صحیح‌تر و انسانی‌تر است. صحیح‌تر است چون به حقایق ثابت درباره بشر و شرایط زیستی او اعتراف می‌کند و انسانی‌تر است، زیرا به نام برخی ایده‌آل‌های بی‌هویت و برون‌گرا، انسان را از آزادی و شأن او محروم نمی‌سازد» (پارخ، ۱۳۸۰: ۶۱).

برلین همچنین با توسل دگر بار به آزادی، آزادی منفی را تضمینی برای تحقق پلورالیسم می‌داند: «پلورالیسم با آن حدی از آزادی منفی که متضمن آن است، آرمانی است حقیقی‌تر و انسانی‌تر از آرمان خویش‌داری مثبت طبقات، جوامع یا کل بشریت که برخی تصور می‌کنند در نظام‌های بزرگ کاملاً منظم و قدرت‌مدار وجود دارد. کثرت‌گرایی حقیقی‌تر است، برای آنکه می‌پذیرد که اهداف انسانی متعدّدند» (جهان‌گلو، ۱۳۸۸ الف: ۷۹).

به طور کلی پلورالیسم ارزشی برلین را می‌توان به صورت فشرده در سه سطح کاربردی زیر مشاهده کرد:

«نخست، برلین تصدیق می‌کند که در هر اخلاق یا قواعد رفتاری، نظیر اخلاق یا قواعد رفتاری ما، تضادهایی میان ارزش‌های غایی آن اخلاق پدید می‌آید که نه با استدلال نظری می‌توان حلشان کرد، نه با استدلال عملی. این خیرها و تضادها اغلب در عمل با هم برخورد و تزاخم پیدا می‌کنند و رقابت ذاتی دارند.

دوم اینکه هر یک از این خیرها یا ارزش‌ها، پیچیدگی درونی دارند و ذاتاً پلورالیستی هستند و عناصر متضادی را در دل خود جای داده‌اند که برخی از آنها نامتوافق و قیاس‌ناپذیرند.

سوم اینکه صورت‌های فرهنگی متفاوت، اخلاق‌ها و ارزش‌های متفاوت به بار می‌آورند که بدون شک ویژگی‌های همپوشان زیادی دارند، اما در عین حال مشخص‌کننده فضایل، امتیازها و مفاهیمی از خیر هم هستند که با هم فرق دارند و توافق‌ناپذیرند» (گری، ۱۳۷۹: ۶۱-۶۲).

بنابراین می‌توان گفت که دیدگاه کثرت‌گرایانه، نه اعتقاد به مطلق بودن ارزش‌ها دارد و نه می‌پذیرد که می‌توان میان ارزش‌ها، جمع مناسب و دائمی ایجاد کرد. این دیدگاه به سعادت مطلق و قابل تعمیم برای تمامی افراد و در همه زمان‌ها اعتقاد ندارد. کثرت‌گرایی به پرسش‌های اخلاقی و سیاسی و در اساس به پرسش‌هایی درباره ارزش‌ها پاسخ‌نهایی نمی‌دهد و همین، وجه ممیز کثرت‌گرایان از لیبرال‌هاست (Allen, 1992: 213).

در همین راستاست که برلین توجه خاصی به آزادی منفی معطوف می‌دارد، که در سطور بعدی به آن خواهیم پرداخت.

ترجیح آزادی منفی بر سایر ارزش‌ها در نگاه برلین

اگر بپذیریم که به طور کلی پلورالیسم ارزشی به نگرشی اطلاق می‌شود که «مبتنی بر آن، ارزش‌ها و سیستم‌های ارزشی متعدد، متفاوت و گاه مختلفی وجود دارد که نمی‌توان بر اساس هیچ معیاری میان آنها دست به انتخاب زد» (عسکری، ۱۳۸۴: ۱۲)، پس چگونه است که ارزش آزادی منفی، یگانه ارزشی است که برلین بر الزام وجود آن تأکید فراوان دارد؟ در پاسخ، به جمله‌ای از برلین استناد خواهد شد.

به نظر برلین، «آزادی منفی به گونه‌ای است که بدون آن سایر ارزش‌ها نیز از میان می‌روند، زیرا هیچ فرصتی برای عملی ساختن آنها وجود ندارد؛ نه فرصتی، نه مجموعه‌ای از ارزش‌های متفاوت و بالاخره نه زندگی‌ای» (جهانگلو، ۱۳۸۸ الف: ۸۰). بنابراین آزادی منفی از دیدگاه برلین به سبب امکان‌بخشی به وقوع شیوه‌های متفاوت زیستن، ویژگی ضروری برای تحقق پلورالیسم ارزشی است.

وی در جای دیگری با تأکید مجدد بر ضرورت وجود آزادی منفی درباره اهمیت ویژه آن چنین می‌گوید: «درست است که آزادی نباید یگانه خیر جامعه به شمار رود و همواره بر ارزش‌های دیگر چیره باشد، ولی چندگانگی ارزش‌ها اهمیتی ویژه به آن می‌بخشد، زیرا مردم باید آزاد باشند تا سایر ارزش‌های حقیقی انسانی را بپذیرند و در تعقیب آن بکوشند. بنابراین جامعه باید فراهم آوردن آزادی لازم و به قول جان استوارت میل، اقدام به «آزمایش در زندگی» و دائمی ساختن تنوع و تکثر شیوه‌های زندگی اجتماعی و فردی را در اولویت قرار دهد» (برلین، ۱۳۸۷ الف: ۳۳). البته در اندیشه برلین خود آزادی منفی نیز منوط به تحقق پلورالیسم ارزشی است و این دو در رابطه‌ای مستقیم با یکدیگر قرار دارند؛ زیرا در صورت محقق نشدن پلورالیسم در جامعه، انتخاب‌های فردی نیز آزاد نخواهند بود و در صورت نبودن آزادی منفی، امکان دست زدن به انتخاب نیز معنایی نخواهد داشت.

لیبرالیسم آگونیستی برلین

پیش از این کلیاتی را درباره نوع خاص لیبرالیسم برلین مطرح کردیم. اکنون به نظر می‌رسد پس از طرح پلورالیسم ارزشی برلین باید نگاهی دقیق‌تری به لیبرالیسم برلینی

داشته باشیم. عزت‌الله فولادوند، مترجم کتاب «آزادی و خیانت به آزادی» در مقدمه‌ای که بر این اثر برلین می‌نگارد، می‌نویسد: «بنای کثرت‌گرایی ارزشی برلین بر اعتقادی دوگانه به لیبرالیسم و انسان‌گرایی است. نخستین اولویت اخلاقی، پرهیز از آسیب به انسان‌ها و تا حد امکان اجتناب از ایجاد اوضاع یأس‌آور و وخیم منجر به تصمیم‌های شدید است» (برلین، ۱۳۸۷ الف: ۲۶-۲۷).

جان گری، شارح برجسته افکار برلین، لیبرالیسم برلین را نوع خاصی از لیبرالیسم می‌داند: «نوع خاص لیبرالیسم برلین که اساساً و بنیاداً بر پلورالیسم ارزشی استوار است، نه تنها از فایده‌گرایی، بلکه از اخلاق کانتی و نظریه‌های لاکئی حقوق بنیادین هم فاصله می‌گیرد؛ زیرا منکر آن می‌شود که می‌توان اخلاق سیاسی منسجم و سازگاری را صورت‌بندی کرد و در یک اصل واحد یا نظام منتظمی از اصول بیانش کرد. این اندیشه که ساختاری از حقوق هم‌امکان یا نظامی جفت‌وجور از قیدوبندهای جانبی یا مجموعه‌ای از آزادی‌های اساسی وجود دارد، آنگونه که در آثار متفکران لیبرال اخیر که پیرو سنت کانتی هستند نظیر استینر^۱، نوزیک و راولز پرورانده می‌شود، مورد انکار برلین قرار می‌گیرد. فایده ممکن است در تضاد با برابری و فردیت در تضاد با کمیونیت یا «باهماد»^(۳) قرار گیرد. هیچ‌یک از این ارزش‌ها یا خیرهای سیاسی از همدیگر مشتق نمی‌شوند و هر یک از آنها هدف نهایی و ارزش ذاتی است» (گری، ۱۳۷۹: ۸۴)؛ لیبرالیسمی که اصول خاصی را - منهای ارزش آزادی منفی - ترویج و تبلیغ نمی‌کند.

جان گری معتقد است که ویژگی‌های لیبرالیسم برلین، خاصیت ویرانگری دارد که همه انواع لیبرالیسم دیگر را مورد تردید قرار می‌دهد. گری، ویژگی اساسی این لیبرالیسم را آگونیستی بودن آن می‌داند که آن را از واژه «آگون»^۲ یونانی به معنای رقابت و مسابقه و مبارزه بر ساخته است. لیبرالیسم آگونیستی، لیبرالیسمی رقابتی است، رقابت میان شرها و خیرهای رقیب. «همه لیبرالیسم‌های حاکم و مسلط زمانه ما چه روایتی هابزی یا لاکئی داشته باشند، چه روایتی از لیبرالیسم کانتی یا میلی، در بطن

1. Hiller steiner

2. Agon

خود درک و مفهومی از انتخاب عقلانی دارند که پلورالیسم ارزشی برلین متزلزلش می‌کند» (همان: ۱۸۸) وی در ادامه می‌افزاید: «اگر اشتباه نکنم، لیبرالیسم برلین، قوی‌ترین و قانع‌کننده‌ترین لیبرالیسمی است که تاکنون عرضه شده است؛ زیرا به محدودیت انتخاب عقلانی اذعان می‌کند و بر واقعیت انتخاب رادیکال و اساسی صحنه می‌گذارد» (گری، ۱۳۷۹: ۱۸۹). اگر این تعبیرات گری را درباره لیبرالیسم آگونیستی برلین بپذیریم، می‌توانیم آن را پاسخی به تمام نقدهای وارد بر جهان‌شمولی و عقل‌گرایی لیبرالی بدانیم.

اما سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که آیا طرح پلورالیسم ارزشی، پایه‌های لیبرالیسم را در مقام آرمانی سیاسی که مدعی عقلانیتی تام است، نمی‌لرزاند؟ آیا پلورالیسم و لیبرالیسم از نظر پیامدهای عملی در مقابل یکدیگر قرار نمی‌گیرند؟ گفته‌های خود برلین در این باره، یکدست و منسجم نیست. وی در مصاحبه با جهان‌نگلو می‌گوید: «کثرت‌گرایی و لیبرالیسم، مفاهیم یکسان و حتی منطبقی نیستند. برخی از نظریه‌های لیبرال، کثرت‌گرا نیست. من به لیبرالیسم و پلورالیسم هر دو معتقدم. اما این دو منطقاً به هم پیوسته نیستند. کثرت‌گرایی این پیوند را دشوار می‌سازد، چون ممکن است که به پرسش‌های اخلاقی، سیاسی و در واقع به پرسش‌هایی درباره ارزش‌ها، هیچ پاسخ نهایی داده نشود» (برلین، ۱۳۸۱: ۶۵). البته باید به این نکته نیز توجه داشت که لیبرالیسم خواه‌ناخواه به عنوان یک ایده و مرام سیاسی باید پاسخ‌های قاطعی را برای پرسش‌های اساسی درباره اداره جامعه طرح کند؛ امکانی که در صورت تلفیق و پیوندش با پلورالیسم از آن گرفته می‌شود.

این در حالی است که برلین در جای دیگری می‌گوید: «اعتقاد به آزادی منفی فرد، به عنوان اصل بنیادین یک جامعه دموکراتیک است» (جهان‌نگلو، ۱۳۸۲ الف: ۸۴). چیزی که می‌توان از آن به عنوان طرح دو ارزش دموکراسی و آزادی منفی در کنار لیبرالیسم به عنوان ارزش‌های برتر جامعه نام برد. البته نمی‌توان تردیدی داشت که جدای از وجود تناقضات در آرای برلین، لیبرالیسم وی تفاوت بسیاری با انواع دیگر لیبرالیسم دارد و مباحث جدیدی را وارد فلسفه سیاسی لیبرالیسم می‌کند.

پیامدهای سیاسی و اخلاقی پلورالیسم ارزشی برلین

اکنون که بر ایده‌های برلین در باب پلورالیسم ارزشی و لیبرالیسم آگونیستی تأکید شد، باید به این نکته توجه نمود که پلورالیسم ارزشی برلین چه پیامدهایی برای اندیشه سیاسی و اخلاق در جامعه دارد. خلاصه این پیامدها را جان گری در سه ردیف استدلال بیان کرده است.

۱- «رد اندیشه جامعه کامل: رد و انکار مبتنی بر این تز بسیار اساسی و اصیل که خود اندیشه کمال بی‌معنی و ناسازگار است. رد پلورالیستی اندیشه کمال برای اشکال مشابهی از بهبودگرایی که در آثار جان استوارت میل، پوپر و هایک می‌بینیم، مرگبار است.

۲- اخلاقی پیشرفته - مثلاً اخلاق سیاسی لیبرالی - نمی‌تواند ساختاری سلسله‌مراتبی داشته باشد، به نحوی که معضلات عملی را بتوان با بهره‌گیری از نظامی از اصول حل کرد. در زندگی سیاسی نیز مانند زندگی اخلاقی، کار ما دست زدن به انتخاب میان خیرها و شرهای رقیب و متضاد است. چنین انتخاب بی‌مبنا و بی‌معیاری، ماده خام زندگی اخلاقی و سیاسی است.

۳- در اندیشه برلین، انتخاب اساسی ناشی از تضاد میان توافق‌ناپذیرهاست؛ عناصری تصمیم‌گیرانه، اراده‌گرایانه یا اگزیستانسیالیستی هستند که آنها را از همه انواع و اشکال عقل‌گرایی لیبرالی متمایز می‌کند» (گری، ۱۳۷۹: ۹۵-۹۶). پیامدهای سیاسی و اخلاقی پلورالیسم برلین را می‌توان ادامه تلاش برلین برای رد براهین اساسی فلسفه سیاسی غرب دانست. در واقع این نوع نگرش از اندیشه غرب یک فراروایت می‌سازد که برلین با چنین فراروایتی مخالف است.

استدلال‌هایی برای تأیید همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم

حال با تمسک جستن از خطوط اساسی اندیشه برلین، می‌توان حلقه‌هایی را که در اندیشه وی پلورالیسم را به لیبرالیسم پیوند می‌دهد، در سه شاخه استدلال اصلی خلاصه کرد: «نخست، استدلال و برهان برلین در تأیید آزادی منفی است. ارزش آن صرفاً یا حتی در وهله نخست از آن جهت نیست که جنبه‌ای از استقلال و خودمختاری عقلانی است، بلکه از این جهت است که شرط لازمی برای آن است که انسان‌ها خود را

در هویت‌های گوناگونی که اکنون می‌بینیم یا در طول تاریخ داشته‌اند، شکل دهند. پلورالیسم ارزشی در اینجا به این ترتیب مؤید لیبرالیسم است که از طریق انتخاب‌های تحت حفاظت آزادی منفی است که ما راه خود را از میان ارزش‌های توافق‌ناپذیر می‌گشاییم و ارزش مورد نظر خود را انتخاب می‌کنیم» (گری، ۱۳۷۹: ۱۶۹). وجود آزادی منفی چنان که پیش از این گفته شد، در اندیشه برلین متضمن تحقق پلورالیسم ارزشی است؛ زیرا منجر به پذیرش انتخاب‌های گوناگون توسط افراد و در نهایت پذیرش تکثر در سطح جامعه می‌شود.

شاخه دوم استدلال برلین را می‌توان اینگونه خلاصه کرد که: «اگر خیرها (و شرهایی) هستند که عملاً توافق‌ناپذیرند، پس هیچ مرجع سیاسی نمی‌تواند دلیل مناسبی برای تحمیل هرگونه ترکیب خاصی از این خیرها و شرها بر هیچ‌یک از شهروندانش داشته باشد» (همان: ۱۸۶-۱۸۷). برنارد ویلیامز^۱ با استدلال دیگری می‌گوید که اگر پلورالیسم ارزشی درست و صادق باشد، دولت به دلایل کافی و وافی باید از مداخله اقتدارگرایانه در زندگی مردم بپرهیزد: «اگر ارزش‌های اصیل، متعدد و رقیبی وجود دارد، پس هر جامعه‌ای هر قدر که بیشتر در جهت تک‌ارزشی شدن پیش برود، ارزش‌های اصیل بیشتری^(۴) را نادیده می‌گیرد و سرکوب می‌کند» (Williams, 1981: xviii) و اصولاً این جوامع توتالیتر هستند که درصدد ساختن جامعه‌ای یکدست با ارزش‌های یکسان هستند.

اساس این استدلال‌ها این مدعاست که اگر تز رادیکال پلورالیسم ارزشی درباره قیاس‌ناپذیری عقلانی خیرها و شرها صادق باشد، پس «دولت هرگز نمی‌تواند توجیه عقلانی کافی برای تحمیل هیچ نوع رده‌بندی خاص ارزشی بر مردم داشته باشد و چون تحمیل هرگونه رده‌بندی از این دست منجر به خفه کردن یا تحقق ناقص برخی ارزش‌های اصیل می‌شود، دولت بنا به دلایل کافی نباید وارد سیاست‌گذاری‌های اقتدارگرایانه یا غیر لیبرالی از این دست شود» (گری، ۱۳۷۹: ۱۸۷) و این لیبرالیسم است که معتقد به حضور حداقلی دولت در عرصه جامعه است که خودبه‌خود با این استدلال، پلورالیستی تأیید می‌شود. پلورالیسم در این استدلال، نتیجه ایده لیبرالی تلقی می‌شود.

1. Bernard Williams

سومین شاخه استدلال درباره پیوند ضروری میان لیبرالیسم و پلورالیسم از همین شاخه دوم استدلال منتج می‌شود و این مطلب را پی می‌کشد که انکار اقتدارگرایانه آزادی، پیش‌فرضش انکار حقیقت پلورالیسم ارزشی است. ویلیامز در این‌باره اینگونه می‌گوید: «آگاهی از تکثر ارزش‌های رقیب خود یک خیر است که قوام‌بخش شناختی از حقیقتی بنیادین و مطلق است. در اینجا برلین، ارزش را در خود شناخت و در خود فهم صادق و حقیقی می‌بیند و خود همین را استدلالی به نفع جامعه لیبرالی در نظر می‌گیرد که جامعه لیبرالی بیش از هر جامعه دیگری بیانگر فهمی از ماهیت پلورالیستی ارزش‌هاست» (Williams, 1981: xviii). به بیان ساده‌تر این تنها جوامع لیبرالی هستند که وجود و بروز پلورالیسم در جامعه را برمی‌تابند و مجال را برای تحقق آن بازمی‌گذارند.

همچنین با تعریفی دیگر باید نهادهای لیبرالی را بر آلترناتیوهایش ترجیح داد. زیرا نهادهای آلترناتیو لیبرالیسم در بهترین حالت فقط یک یا معدودی از خیرها را در خود جای می‌دهند. در حالی که «لیبرالیسم به بهترین نحو نه فقط یک یا چند را، بلکه وسیع‌ترین طیف ممکن از خیرها را در خود جای می‌دهد». یعنی خود پلورالیسم متضمن معیاری برای ارزیابی یک جامعه است. پذیرش صدق و درستی پلورالیسم ارزشی به معنای پذیرش این است که خیرهای بسیاری هستند که همگی طالب احترام ما هستند. البته امکان پی‌جویی همه خیرهای بشری در هر جامعه‌ای حد و حدودی دارد، زیرا این خیرها یا موارد مثالی خاصی از آنها در موارد خاص، در تضاد با هم قرار خواهند گرفت. پلورالیست‌ها می‌دانند که باید دست به انتخاب‌های دشواری زد. اما در عین حال می‌دانند که خیرهای اصیل بسیاری هست که در مقام خیر اصیل باید جدی گرفته شوند. خلاصه اینکه پلورالیسم ما را به پی‌جویی تنوع وامی‌دارد و می‌توان به‌صراحت گفت که لیبرالیسم بیش از هر ایدئولوژی دیگری در خدمت پلورالیسم است؛ زیرا جوامع لیبرالی بیش از هر جامعه دیگری تنوع را پاس می‌دارد و در خود جای می‌دهد (Crowder, 1998: 290).

ترجیح لیبرالیسم بر سایر ایدئولوژی‌ها از این بابت صورت نمی‌پذیرد که اعتقاد بر این باشد که لیبرالیسم برترین ایدئولوژی موجود است، بلکه به این دلیل که بهترین محمل و وضعیت را برای تحقق پلورالیسم در جامعه مهیا می‌سازد.

ناهمسازی لیبرالیسم و پلورالیسم

با بررسی امکان همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم حداقل به سر رشته استدلال مبنی بر همسازی این دو آموزه اشاره شد. اما از منظری دیگر می‌توان مجموعه براهینی برای رد این همسازی دست یافت و هم به نقد سه استدلال ذکر شده برای همسازی این دو آموزه پرداخت و آنها را مورد بررسی مجدد قرار داد.

برلین در آثار ابتدایی‌اش^(۵) به دنبال این بود که سیاست لیبرالی را بر متافیزیکی پلورالیستی مبتنی کند؛ در حالی که در آثار بعدی تأکید وی صرفاً بر پلورالیسم است. او عامدانه یا غیر عامدانه در ترک پروژه اصلی با شکست مواجه شد. «از دیدگاه لیبرالی مشکل و مسئله اساسی، کوتاهی در شناخت برخی تمیزها و تمایزات ضروری است. برلین بی‌هیچ تمیزی کثرت «ارزش‌ها»، «آرمان‌ها»، «هدف‌ها» و «مقاصد» را می‌پذیرد، بی‌آنکه متوجه باشد که تفاوت میان این مفاهیم می‌تواند بسیار مهم باشد. برای مثال گاه برابری به عنوان یک ارزش مطرح می‌شود و گاه به عنوان یک هدف. اما آیا برابری واقعاً هدف است؟ البته برابری می‌تواند هدف سیاسی یک جامعه باشد، اما نمی‌تواند هدفی باشد که فرد در زندگی شخصی خود به دنبال آن است. در واقع (از دیدگاه لیبرالی) شگفت است که وقتی برلین مثال‌های خاصی از تکثر ارزش‌ها یا هدف‌های آغازین ذکر می‌کند، به ندرت از چیزی سخن به میان می‌آورد که بتواند هدف یا مقصودی در زندگی شخصی به حساب آید. در عوض او به خواهش‌های اجتماعی همچون صلح، هماهنگی، امنیت، عدالت (و نیز برابری و آزادی) اشاره می‌کند. نکته اینجاست که هرچند لیبرالیسم می‌تواند و باید نسبت به هدف‌های مشخصی موضع «ندانستن» بگیرد، نمی‌تواند و نباید نسبت به ساختار جامعه چنین موضعی را اتخاذ کند. لیبرالیسم نیازمند جامعه‌ای لیبرالی است که با اصول قاطع لیبرال اداره شود» (لسناف، ۱۳۸۷: ۳۲۰-۳۲۱). بنابراین نمی‌تواند اصول و ارزش‌های خاص خود را نداشته باشد و در ترویج ارزش‌ها و استحکام اصول خود نکوشد و یا در تلاش برای رد و طرد آلترناتیوهای خود برنیاید.

از موضع دیگری نیز می‌توان پلورالیسم ارزشی برلین را مورد تردید قرار داد. با یادآوری مثال روباه و خارپشت مورد استفاده برلین می‌توان گفت که «برلین در عین حفظ، به چندگانگی ارزش‌ها موضعی گرفته است بر ضد آنچه «یکتاگرایی» یا مونیسیم

می‌خواند، ولی آن چیز بزرگی که برلین می‌داند، ظاهراً این است که فقط «یک ارزش بزرگ» وجود ندارد. پس آیا روباه در واقع خارپشت است؟» (کوکاتاس، ۱۳۸۷: ۴۵)

در همین خصوص یعنی طرح برلین برای همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم، از منظر بررسی تناقضات موجود در اندیشه برلین نیز می‌توان نظریه‌ی وی را مورد نقد قرار داد؛ زیرا برلین برای مثال به اینکه در صورت نبود نظام ارزشی در جامعه، اخلاق فردی و جمعی چگونه باید سامان یابد؟ یا اینکه صورت‌های زندگی لیبرالی و غیر لیبرالی چگونه در کنار هم بدون تعارض و درگیری پایدار می‌مانند؟ پاسخ نمی‌دهد (تقوی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۱۷۲).

نکته مهم‌تری که در آرای برلین بی‌پاسخ می‌ماند این است که نظام ارزشی مورد نظر ایدئولوژی‌ها، تنها به مسئله‌ی صور و اشکال زندگی نمی‌پردازد و اتفاقاً مسئله‌ی اساسی‌شان، نحوه‌ی سازمان‌دهی سیاسی جامعه است. از این‌رو اگر نظر برلین پذیرفته شود، چگونه می‌توان بدون توسل به یک نظام ارزشی مشخص، معین، قاعده‌مند و دارای چارچوب، جامعه را به سامان سیاسی رسانید و آن را «از دستخوش دگرگونی‌های پیش‌بینی‌نشده گشتن» رهانید؟

در کنار این ادله، برای اثبات ناهمسازی لیبرالیسم و پلورالیسم می‌توان با برهان‌هایی علیه سه استدلال اصلی مطرح‌شده در دیدگاه‌هایی که معتقد به همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم بودند، به رد این همسازی پرداخت. از استدلال سوم شروع می‌کنیم که مدعی بود جوامع یا رژیم‌های توتالیتار یا غیر لیبرال ناگزیرند به انکار حقیقت پلورالیسم ارزشی بپردازند. گری در این باره می‌گوید: «این مطلب فقط درباره‌ی آن دسته از نظم‌های غیر لیبرال مصداق دارد که مبتنی بر آن فرض و مقدمه‌ی عام‌گرایانه غربی هستند که پلورالیسم ارزشی ریشه‌اش را می‌زند. این درست است که پلورالیسم ارزشی، ادعاهای کلی و عام‌گرایانه جوامع غیر لیبرالی، مارکسیست، فایده‌گرا، پوزیتیویست، افلاطونی، مسیحی یا اسلامی را از بنیاد تضعیف می‌کند، اما تاریخ بشر تا به امروز و چشم‌انداز بشری در آینده محتمل، مملو از فرهنگ‌های غیر لیبرالی بوده و خواهد بود که از نظر ارزش‌هایی که مدعی تجسم بخشیدنشان هستند، خاص‌نگر و خاص‌گرا هستند یا صرفاً به دنبال حفظ شیوه‌ای محلی از زندگی هستند و هیچ‌یک از آنها ادعاهای عام‌گرایانه‌ای را ندارند که پلورالیسم ارزشی مورد حمله قرار می‌دهد» (گری، ۱۳۷۹: ۱۹۶). بر این اساس این ادعاهای

جهان‌شمول و عام‌گرای لیبرالی هستند که با پلورالیسم در تضاد و تقابل قرار می‌گیرند. درباره استدلال دوم نیز باید اشاره کرد که: «اگر جوامع لیبرالی را باید بر این مبنای پلورالیستی مرجح دانست که ارزش‌های اصیل بیشتری را نسبت به جوامع غیر لیبرالی در پناه می‌گیرند، پس آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که جهان انسانی غنی‌تر از اینی که هست خواهد بود؟ اگر غیر از جوامع لیبرالی دربرگیرنده جوامعی غیر لیبرالی هم باشد که صورت‌هایی ارزشمند از زندگی را در دل خود جای داده‌اند، که در غیر این صورت از میان می‌رفتند؟ اعتقاد بر اینکه فقط شیوه‌های لیبرالی زیستن ارزشمندند یا همیشه ارزشمندتر از صورت‌های غیر لیبرالی زندگی هستند، بدین معناست که برای آزادی انتخاب ارزش برتر قائل شویم که اگر پلورالیسم ارزشی صدق و حقیقت داشته باشد، چنین چیزی ناموجه و دفاع‌ناپذیر است» (گری، ۱۳۷۹: ۱۹۷).

به بیان دیگر باید پرسید که در صورت پذیرش پلورالیسم ارزشی، هنگام تعارض و برخورد میان تنوع و آزادی منفی، کدام‌یک را باید ارجح دانست؟ پاسخ لیبرالی به این سؤال مشخصاً و قطعاً آزادی خواهد بود. نتیجه آنکه جوامعی که صورتی از زندگی را برمی‌گزینند که آزادی را از اعضایش دریغ می‌کند، یا حتی خود اعضا در یک تصمیم عمومی از داشتن آزادی با روایت لیبرالی آن انصراف می‌دهند، در یک نگاه لیبرالی شایستگی بقا ندارند. این یکی دیگر از نقاط تعارض و ناهمسازی لیبرالیسم و پلورالیسم است.

اما درباره استدلال اول که می‌گوید اگر ارزش‌ها حقیقتاً توافق‌ناپذیر هستند، آنگاه هرگز دلیل موجهی برای تحمیل رتبه‌بندی‌های خاصی از آنها بر هیچ‌کس وجود ندارد. اما این استدلال نیز با چالش مواجه است؛ زیرا «زمانی که رژیم غیر لیبرالی خاص‌گرایی رتبه‌بندی خاصی از ارزش‌های توافق‌ناپذیر را به اتباعش تحمیل کند، مدعی نمی‌شود که این یگانه رتبه‌بندی عقلانی است که در حال حاضر در جهان می‌توان یافت. چنین رژیمی مدعی توجیه عقلانی است، اما نه برای آن رتبه‌بندی خاص ارزش‌های توافق‌ناپذیری که تحمیل می‌کند، بلکه برای این عملش که آن رتبه‌بندی را به عنوان عنصری ضروری در شیوه‌ای ارزشمند از زندگی حفظ می‌کند. هر چه باشد، این همان ادعایی است که در جوامع لیبرال، مثلاً زمانی که به دنبال توجیه حقوقی عدم پذیرش چندمسری بودند، غالباً و به گونه‌ای موجه مطرح کرده‌اند و هرگز ادعایشان این نبود

که تک‌همسری ارزش خاصی دارد، بلکه نگاهشان به نقش تک‌همسری در شیوه خاصی از زندگی بوده است که ارزش حفظ و تجدید دارد» (همان: ۱۹۸). اگر چنین استدلال‌هایی در جوامع لیبرالی قوت و قدرت دارد، چرا نباید درباره شیوه‌های کلی زندگی که غیر لیبرالی هستند، برخوردار از آن قوت و قدرت نباشد؟

آنچه از حقیقت پلورالیسم نتیجه می‌شود این است که نهادهای لیبرالی نمی‌توانند هیچ اقتدار و مرجعیت عامی داشته باشند. در مواردی که ارزش‌های لیبرال با سایر ارزش‌هایی که وجودشان بستگی به ساختارهای اجتماعی و سیاسی و صورت‌های زندگی غیر لیبرال دارد در تضاد قرار می‌گیرند و در مواردی که این ارزش‌ها حقیقتاً توافق‌ناپذیرند، اگر پلورالیسم حقیقت داشته باشد، هیچ برهانی دال بر ارجحیت کلی ارزش‌های لیبرالی نمی‌توان آورد.

این بدان معنا نیست که پلورالیست‌های ارزشی باید به طور کلی از فرد یا لیبرالیسم چشم‌پوشند، بلکه به این معناست که پلورالیست‌های پیگیر باید از هر کوششی برای ارائه توجیهی عقلانی برای برتری لیبرالی طبق سنت نهضت روشنگری دست بردارند. در واقع، گری - که عمده استدلال‌ها در رد همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم از وی بود - معتقد است که «لیبرالیسم نه بنیاد و شالوده‌ای دارد و نه نیازمند بنیاد و شالوده‌ای است. در واقع می‌توان گفت بهترین درکی که از لیبرالیسم می‌توانیم داشته باشیم این است که آن را همچون صورت خاصی از زندگی در نظر بگیریم که مردمانی که شناخت و درک خاصی از خود دارند، بر وفق آن عمل می‌کنند و در آن دست زدن به انتخاب بی‌هیچ مانع و رادعی، فعالیت‌های اساسی و قانونی است» (Crowder, 1998: 282).

مسئله‌ای که پذیرش آن منجر به دریافت این واقعیت می‌شود که لیبرالیسم هم صورتی از میان صورت‌های متنوع زندگی است و نباید اصراری بر عام‌گرایی آن داشته باشیم. به بیان دیگر آنچه برلین به آن معتقد است و گری آن را مورد تأکید مجدد قرار می‌دهد این است که لیبرالیسم، مارکسیسم و یا هر «ایسم» دیگری، فراروایت نیستند؛ بلکه هر کدام روایتی از دیدگاه خاص خود هستند.

برلین، خود با اعتبار بخشیدن به ارزش‌های اروپایی و لیبرالی البته مشکلی ندارد، اما معتقد است: «هیچ ارزش لیبرالی، هیچ حق ویژه‌ای به اروپاییان نسبت به جوامع دیگر

نمی‌دهد و از این‌رو فضیلت لیبرال بودن جوامع اروپایی، اینان را بدل به انسان‌هایی برتر نمی‌سازد» (جهانگلو، ۱۳۸۸ الف: ۸۵). مشخصاً با فهم این نگاه برلین می‌توان به این نکته اساسی پی برد که از دیدگاه لیبرالیسم آگونیستی برلین، ارزش‌های لیبرال ضمن آنکه مورد تأیید وی هستند، از دید او شکلی میان اشکال دیگر زندگی بیش نیستند. شکلی که می‌توان با تبلیغات به آنها اعتبار بخشید، اما نمی‌توان اشکال دیگر زندگی و فرم‌های مختلف نگاه به جهان را بی‌اعتبار جلوه داد و با مشروعیت‌زدایی از آنها، سودای یکدست کردن شیوه زندگی در جهان را در سر پروراند.

نتیجه‌گیری

بررسی‌های به‌عمل‌آمده در این مقاله نشان داد که می‌توان درباره براهین و تلاش برلین برای همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم هم تأییداتی آورد و هم استدلال‌هایی در رد آن نشان داد. البته با این توضیح که لیبرالیسم آگونیستی برلین از یکدستی برخوردار نیست و خود واجد تناقضاتی است.

برلین با استدلال‌هایی به همسازی میان لیبرالیسم و پلورالیسم معتقد است. از یک‌طرف آزادی منفی که مورد تأیید لیبرالیسم است، انتخاب ارزش‌های توافق‌ناپذیر را ممکن می‌سازد. از سوی دیگر لیبرالیسم به علت تأکید بر دولت حداقل و عدم مداخله دولت در تصمیمات افراد برای انتخاب شیوه زندگی، عدم مرجعیت سیاسی و فرهنگی، دادن حداکثر آزادی به افراد و سپردن تعیین مرز آزادی به خود جامعه، پلورالیسم را در سطح جامعه گسترش می‌دهد. همچنین از دیگر سو این تنها نهادهای لیبرالی هستند که انتخاب وسیع‌ترین خیرها از سوی شهروندان را در جامعه تحمل می‌کنند.

با وجود این مخالفان همسازی میان لیبرالیسم و پلورالیسم نیز از براهین مختلفی برای تأیید مدعای خود استفاده می‌کنند. از جمله این براهین، تأکید بر این است که جامعه لیبرالی نمی‌تواند بدون اصول لیبرالی اداره شود. بنابراین این آموزه به ترویج اصول و ارزش‌های خود می‌پردازد و برای گسترش آنها می‌کوشد. به همین دلیل استدلال برلین مبنی بر دادن حداکثر اختیار به جامعه با فلسفه وجودی لیبرالیسم به عنوان یک ساختار سیاسی - که نیازمند برپایی رژیم خاصی مؤید ارزش‌هایش - است

در تضاد قرار می‌گیرد.

همچنین لیبرالیسم اعتقاد دارد که فقط شیوه‌های لیبرالی زیستن ارزشمندند یا در برخی موارد با اغماض می‌گوید آنها ارزشمندتر از صورت‌های غیر لیبرالی زندگی هستند. از طرف دیگر، لیبرالیسم مدعی عقلانی بودن ارزش‌های تحمیلی خود است. این در حالی است که بر اساس هیچ مبنای عقلانی نمی‌توان ارزش‌های لیبرالی را بر سایر ارزش‌ها ترجیح داد.

در مجموع و با مقایسه براهین دو طرف یعنی موافقان و مخالفان همسازی لیبرالیسم و پلورالیسم، می‌توان گفت که لیبرالیسم نه در همسازی کامل و نه در ناهمسازی کامل با پلورالیسم قرار دارد؛ بلکه لیبرالیسم تا حدی می‌تواند به پذیرش پلورالیسم اقدام نماید که ارزش‌های مورد تأییدش، برای بقای خود دچار مشکل نشود. البته این طبیعی است که هر نظام سیاسی - ارزشی برای گسترش ایده‌هایش تلاش نماید و لیبرالیسم نیز از این قاعده مستثنا نیست. لیبرالیسم تا آنجا که از سوی ارزش‌های ضد لیبرالی در جامعه مورد هجوم قرار نگیرد، به تأیید پلورالیسم می‌پردازد. همچنین لیبرالیسم معتقد است که فقط ارزش‌های ضد لیبرالی‌ای که موجودیتش را به خطر می‌اندازند، از قبیل کمونیسم (اعتقاد به براندازی خشونت‌بار جامعه سرمایه‌داری)، ترویج خشونت و ترور، ترویج دیدگاه‌های نژادپرستانه، گسترش ادبیات ضد زنان و... را تحمل نمی‌کند، چیزی که ظاهراً پلورالیسم - حداقل در شکل افراطی آن - بنا به ماهیتش نمی‌تواند آنها را طرد نماید؛ زیرا برای مثال خشونت نیز شیوه‌ای است که برخی برای سامان دادن به زندگی‌شان و رسیدن به آرمان‌هایشان انتخاب می‌کنند و پذیرش کامل پلورالیسم باید منجر به تحمل شیوه‌های یادشده شود. برای همین است که لیبرالیسم اصولاً نمی‌تواند پلورالیسم در شکل افراطی‌اش را تحمل کند و با غربالگری تنها بخش‌هایی از اصول پلورالیسم را می‌پذیرد.

پی‌نوشت

۱. noumenon: کانت، جهان را به دو قسمت تقسیم می‌کند و آنچه ذات عالم را تشکیل

می‌دهد نومن می‌نامد و بقیه را فنومن می‌نامد که پدیدارهای عالم‌اند. کانت نومن‌ها را در مقابل پدیدارها قرار می‌دهد که تجربه به آنها تعلق می‌گیرد و یا می‌تواند بگیرد. نومن به تعریف چیزی است که نمی‌توان به آن وجدان یافت یا از آن تجربه حاصل کرد (کونر، ۱۳۸۰: ۱۴۲).

۲. نفس اعلی و نفس سفلی.

۳. ظاهراً خشایار دیهیمی مترجم کتاب «فلسفه سیاسی آیزایا برلین» اثر جان گری، باهماد را معادل واژه community قرار داده است که معمولاً به اجتماع ترجمه شده است.

۴. بیشتر در اینجا به معنی بهتر است.

۵. به‌ویژه سخنرانی مشهورش (دو مفهوم آزادی) که بعدها در کتاب «چهار مقاله درباره آزادی» چاپ شد.



منابع

- آربلاستر، آنتونی (۱۳۶۷) ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، ترجمه عباس فجر، تهران، مرکز.
- برلین، آیزایا (۱۳۷۷) متفکران روس، ترجمه نجف دریابندری، چاپ دوم، تهران، خوارزمی.
- (۱۳۸۰) چهار مقاله درباره آزادی، ترجمه محمدعلی موحد، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی خوارزمی.
- (۱۳۸۱) در جست‌وجوی آزادی، مصاحبه‌های رامین جهاننگلو با آیزایا برلین، ترجمه خجسته کیا، ویراسته عبدالحسین آذرنگ، چاپ دوم، تهران، گفتار.
- (۱۳۸۷ الف) آزادی و خیانت به آزادی، شش دشمن آزادی بشر، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، ماهی.
- (۱۳۸۷ ب) سرشت تلخ بشر: جستارهایی در تاریخ اندیشه‌ها، ترجمه لیلا سازگار، چاپ دوم، تهران، ققنوس.
- (۱۳۸۸) ریشه‌های رمانتیسم، ترجمه عبدالله کوثری، چاپ سوم، تهران، ماهی.
- (۱۳۹۲) قدرت اندیشه، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، ماهی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷) لیبرالیسم و محافظه‌کاری، چاپ هشتم، تهران، نی.
- بهروز لک، غلامرضا (۱۳۸۵) «جهانی شدن و سرانجام نزاع گفتمان‌ها (نقد و بررسی تحلیل گفتمان جهانی شدن)»، مجله علوم سیاسی، سال نهم، شماره سی و ششم، زمستان، صص ۳۷-۷۲.
- پارخ، بیکو (۱۳۸۰) متفکرین سیاسی معاصر، ترجمه منیرسادات مادرشاهی، تهران، سفیر.
- تقوی‌نژاد، سید مجتبی (۱۳۹۰) نقد پلورالیستی لیبرالیسم، تهران، هورمزد.
- تقوی‌نژاد، سید مجتبی و قاسم رضایی (۱۳۸۸) «ناهمسازی لیبرالیسم معاصر با پلورالیسم فرهنگی»، پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی، سال چهارم، شماره سیزدهم و چهاردهم، پاییز و زمستان، صص ۸۲-۱۰۳.
- جهاننگلو، رامین (۱۳۸۶) حاکمیت و آزادی: درس‌هایی در زمینه فلسفه سیاسی مدرن، نشر نی.
- (۱۳۸۸ الف) مدرن‌ها، چاپ پنجم، تهران، مرکز.
- (۱۳۸۸ ب) مدرنیته، دموکراسی و روشن‌فکران، چاپ پنجم، تهران، مرکز.
- جیکوبز، لزی (۱۳۸۶) درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین؛ با نگرشی دموکراتیک به سیاست، ترجمه مرتضی جیریایی، تهران، نی.
- راین، آلن (۱۳۸۲) «لیبرالیسم برلین؛ مفهومی لغزنده»، ترجمه محمد استوار، مجله کتاب ماه علوم اجتماعی، شماره ۷۱ و ۷۲، شهریور و مهر، صص ۳۸-۴۳.
- عسکری، محسن (۱۳۸۴) «فلسفه سیاست چیست؟»، روزنامه شرق، ۱۳۸۴/۰۲/۲۱، ص ۱۳.
- کوکاتاس، چاندران (۱۳۸۷) «یگانگی سرشت بشر و چندگانگی ارزش‌ها»، در: فلسفه و جامعه و

- سیاست گزیده، نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، ماهی.
- کونر، اشتفان (۱۳۸۰) فلسفه کانت، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- گری، جان (۱۳۸۷) لیبرالیسم، ترجمه محمد ساوجی، چاپ دوم، تهران، مرکز چاپ و وزارت خارجه.
- (۱۳۷۹) فلسفه سیاسی آیزایا برلین، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۱) جهانی شدن فرهنگ و هویت، تهران، نی.
- لسناف، مایکل ایچ (۱۳۸۷) فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ دوم، تهران، ماهی.
- مجاهدی، محمدمهدی (۱۳۸۰) «صورتی خاص برای تصویری خاص»، مجله راهبرد، شماره ۲۱، پاییز، صص ۲۶۲-۲۷۸.
- مردیها، مرتضی (۱۳۸۶) در دفاع از سیاست؛ لیبرال دموکراسی مقتدر، چاپ دوم، تهران، نی.
- همتی، همایون (۱۳۸۱) «پارادوکس آزادی مطلق»، رواق اندیشه، شماره ۵، مهرماه، صص ۴۲-۴۶.

- Allen, John (1992) Political and Economic Forms of Modernity: Understanding Modern Societies, Book II, Polity Press.
- Berlin, Isaiah (1976) Vico and Herder, The Hogarth press.
- Chernuss, Doshua and Herry Hardy (2007) "Isaiah Berlin", the standard Encyclopedya of philosoph, eduard N.Zalt (ed).
- Georg Crowder (1998) "John Gray's pluralist critique of liberalism", Journal of Applied philosophy, Vol 15, No3.
- Pettit, Philip (1997) Republicanism: A Theory of Freedomt and Government. New York: Oxford University Press.
- Powell, Aaron Ross (2012) What Are Negative and Positive Liberty? Libertarianism.org Press.
- Williams, Bernard (1981) "conflict of values", in his moralluck, (Cambridge, Cambridge University Press.